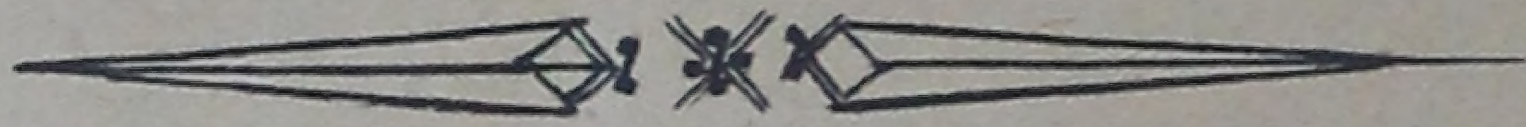


تَحْفَةُ وَصَلَةِ عَلِيِّ رَسُولِهِ الْكَرِيمِ



تحفه سعد شمارند گلے نوز بهمن

اهل دانش که بداند بجان و تدبیر سخن

تحفه

از خزان گم نشود تازگی این گلشن
گفت با توفیق سالش که دل شعر سخن
۱۳۲۰ هـ

نغمه گل افسرده شود دیرینه ماند به بهار
مخزن لغت و مناجات قصائد چون دید

من تصنیف میرزا سعد الدین احمد صاحب سابق اکسیر استسنت کمشنر
کشمیر

مَطْبَعُ عَسَا مَکْرَهَ بَاهِقًا مُحَمَّدًا دَرِخَانِ صَوِّطِ

لوٹا ب

مرزا اسعد الدین سعد و زنده میرزا غلام محمد الدین صاحب مرقوم

سال ۱۲۸۹ هـ -

۱۹۳۶ مکرری میں تحصیلدار پٹنجام و عمر پچیس سال سے زیادہ کی عمر

۱۸۹۹ء زائف آدمی عدم شغل در سرنگر - عدم شغل مرزا کا

توفیق سے مقصدہ بلکے ہے

فامہ محمد من و بیار من و بیار من میرزا اسعد الدین میرزا اسعد

آپنے پاس نہ شریعت کواری کر است و بریں مری و بنو زلف

کواست

وفات میرزا ۵۴ سال - ۱۱ رجب ۱۲۹۶

۱۹۸۸
۱۸۹۶
۹۲

۱۵۸/۹۵

تحفہ سعد علی رسولہ الکریمہ

تحفہ سعد شمارند گلے نوز چین

اہل دانش کہ بدانتذیجان تدریخن

تحفہ سعد

از خزان گم نشود تازگی این گلشن
گفت ہاتھ پر سالش کہ دل شعرون
۱۳۲۰ھ

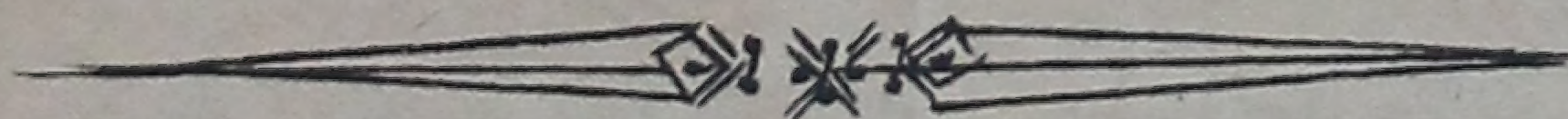
نہ گل افسردہ شود دیر نہ ماند بہ بہار
مخزن نعت و مناجات قصائد چون دید

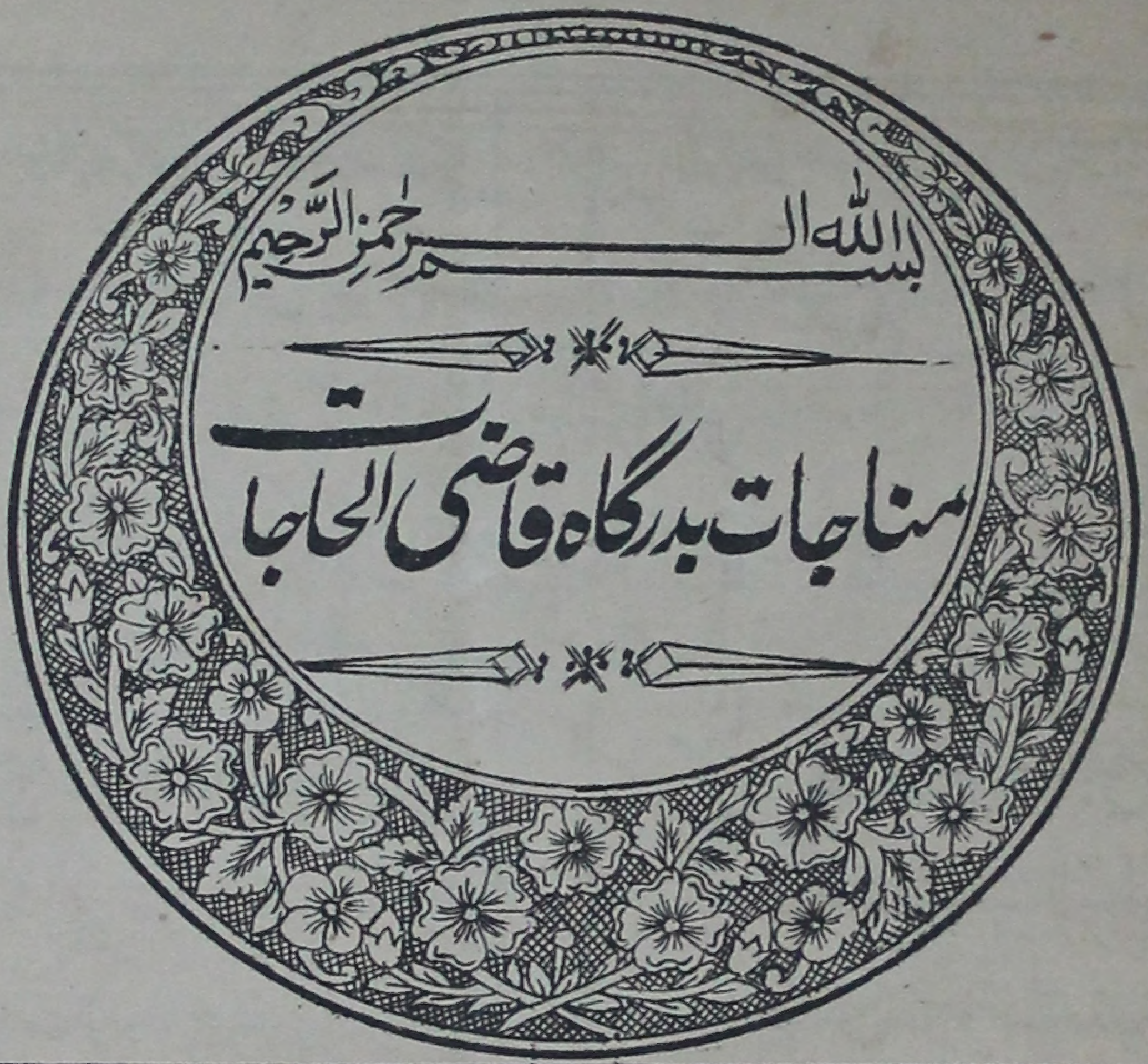
من تصنیف میرزا سعد الدین احمد صاحب سابق اکسٹریکسٹنٹ کمشنر
کشمیر

مطبع عام اگر باہقہ محمد درخانی
مطبع معید

فہرست مضامین

صفحہ	مضمون
۳	مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات۔ - - - - -
۴	قصیدہ در نعت۔ - - - - -
۸	انتخاب نوحہ پرتاثر کشمیر۔ - - - - -
۱۳	تاریخ فتح ہمایون غزنو جنرل اوہم پاشا بہادر سپہ سالار عساکر دولت علیہ عثمانیہ در صوبہ تسلیمانک یونان (گریس) در ۱۸۹۷ء۔ - - - - -
۱۵	کشمیر کا دلچسپ فوٹو۔ - - - - -
۱۶	قصیدہ سعدیہ در شکریہ قصیدہ کشمیریہ مصنفہ شمس العلماء مولانا شبلی صاحب نعمانی
۱۹	مرثیہ ماتم عالمگیر ہر سوسٹ گریٹ شمس مجبٹی کوئن وکٹوریہ قیصر ہند در ۱۹۰۲ء
۲۰	قطعہ تاریخ اختتام رسالہ تحفہ سحر از مصنف۔ - - - - -





یارب از دو گنه شد تیره لوح دل مرا
 بسکه بے یادت لبس بر دم بخت هر دم
 تا نگردد یاد تو در دلم در روز و شب
 که بغیرت رو بغیرت آورم راهم من
 میدهد از رحمت لطف تو هر دم صلا
 در عصیان به نگردد جز دوا عفو تو
 بر در پیر تنم سر غیر حق را سر دهم
 گرد دل دیوانه را شور ز عشق خود دهم
 این تن آفسوده را سوز می ز مهر خود بخش
 گر چه از سوز درون دل خون چو خون شسته ام
 نخواهد از بار تعلق گر چه آزادی دلم

کن بنور معرفت روشن دل غافل مرا
 بر دم تیغی زند هر دم دم مت امل مرا
 و تا نگردد هرگز از دل عقد مشکلم مرا
 سوئے خود غیرت که باشد هادی کمال مرا
 پرده غفلت شود یک دم از ان حائل مرا
 در دریا دریا تو ده آسان کن این مشکل مرا
 که شود زائل ز جبهه این خط باطل مرا
 نیست باک از کس که گوید کمال و جایل مرا
 تا شود با سوز عشقت سازش حاصل مرا
 مانده دل در بند کربلی و جمیل مرا
 مانده از آرزو چون سرو پا در گل مرا

بچ بخوری و ناجوری ز جور دور چرخ
گشته ام یارب غفلت غرق دریای گناه

این شده حاصل ازین عبرت کده منزل مرا
در نظر ناید بغیر از فضل تو ساحل مرا

یارب از فضل و کرم رحمت بحال زار سعد
بذل کن آسوده گردان این تن بیدل مرا

قصیده در نعت

اسی به چرخ اجتناب ذات تو خشتان آفتاب
بود در سبب اوجودت از وجوب کائنات
گرفته مهر ذات تو بودی عرض از کن فکان
از پی نظم جهان کرده است استوار ازل
آدم اندم که عتاب حق بحسب شد ملول
پیشوا انبیا سالار جمیع القیا
انبیاء ذات پاک تو امام اے هم نام
کیست غیرت کو بغیرت روز محشر دم زند
نعت توطئه و سین و الم شرح سزد
گشته از اسری بعبده قاب تو سین صلت
عرش سیر طایر قدس و نیکین لامکان
در حق تبعیت حق گفت من یطعم الرسول
روضه پاکت که رضوان می کند زان کسب نو
آسمان بهر طواف در گمت دایم روان

وی به بروج اصطفا قدر تو چون تابان شهاب
ذات پاکت هست موجودات را لب لباب
هم کین و هم مکان نندی جو شب اندر حجاب
شاه بیت ذات از دیوان هستی انتخاب
هم بهمین نام تو گشته دعایش مستجاب
خاص محبوب خدا هستی تو امری عالجنا
القیا را از فیوض نام تو صد فتح یاب
دافع هر شر توئی اے شافع یوم الحساب
بلکه در نعت تو قرآن هست از ام الکتاب
عقل اول شد ز لثیم رکابت فیض یاب
یافت از فیض قدومت باغ جنت آفتاب
قد اطاع الله که باشد پس حکمت رو کتاب
مرجع شاهان عالم با من هر شیخ و شاب
از شکوہ است آمده قایم زمین بر سطح آب

نعت حضرت سید المرسلین

بهر دفع مشرکان و از بهر دفع هر گمان
 در گفت آمد حیران در کلام ششم
 شد دل حنانه شوق از شوق و آمد در این
 یابی لاتا کلو امنی منم مسموم گفت
 غیر پایش مریمه اعضا ای او داده رفاه
 عاشقانت شیر حنبت عار می دارند عار
 ز هر دو تیج هیچ تاثیر نمی دارد اگر
 آنکه نشور تو دار دیگر چه با عصیان بود
 و صف مهرت چون کنم باشد دل احباب خوش
 نعت تو گفتن چه یارای بهی آدم بود
 من کجا و فکر نعتت از کجا کرد حست
 حرفی از دیوان نعتت که شود طے گر کنم
 به که حال قوم را سازم بیان کنز رنج آن
 و مبدوم بر باضعیفان از حوادث صد هجوم
 چرخ پر کین در کین و غفلت قوم این چنین
 غیرت و قومی حمیت اتفاق و علم و حلم
 جمله از ادبار و خجست شوم قوم ناخلف
 در جهان تمذیب اسلامی مسلم بود لیک
 در جهان از علم معقولات و منقولات ما

معجزات هزارمان گشتند ظاهر حساب
 سبزه شد دستی و گشت از ساز و برکت بازیا
 کا و خا از هجرت ای پشیمان شیخ و شهاب
 کرده یک حیا له بر غاله را چون کباب
 ز التهاب نار مر بوطالب از بین لعاب
 گرز دست پاک خود بخشی نه از کوثر شراب
 بخشی از عین عنایت نوشدار و از لعاب
 همدم رضوان شود مالک کند زواج تناب
 نام قدرت چون برم گردد گل حاسد خراب
 ورنی گفت ترا نیردان لعمرک در خطاب
 عقل کل دم زن زلا اخصی شده باریتیا
 جمله عمر خویش صرف نعت تو در صد کتاب
 در تب و تابم رهان ایندم دلم زیر اضطراب
 بادل پر خون بهرگون است قلق و اضطراب
 شد در این دین متین بیدافساد و انقلاب
 بدر میراث سلف این قوم را با صد خطاب
 گشته معدوم آه ازین حسرت شده دلسا کباب
 هیچ اثر باقی نمانده زان جز اوراق کتاب
 شور تحسین بوده است افسوس و شوشی شد خطاب

دینان اینک معجزات

بسیار حال قوم

نے عروت نے حمیت نہ وفاتہ راستی
 در نفاق و بغض و کین بی علمی و بید ولتی
 خانه خانه کو به کو بیماری بغض و نفاق
 غیبت و بدگوئی و بدخواهی و بدبینی است
 شاذ و نادر اگر کسی فارغ بود ز این ابتلا
 مردن خود را روادار دهنه ریج خیر غریبه
 کشتی شکسته امت به گرد آب یلا
 آرے آرے جمع خود کردیم اسباب زوال
 همچنین طغیان قوم عاد و لوط و هود بود
 نه بجوش آمد در اندام بحر رحم از ناله ها
 اے شه ملک رسالت خود بهر آئین و رنگ
 نیست حرفه خود زبان کاخ در این آخِر زمان
 روز و شب در غیبت بهر غائب هر حاضر اند
 قلم فیضت چو آید در موج قلب ما
 هادی بر حق تویی فرما هدایت بهر حق
 این نظیر از فیض عامم بحر اتت روشن است
 ایچ گوئیم راز لیو رپول خواندی سوی خوش
 در پیوی کونسل لندن بدو سال سطر
 الکنڈر رسل دب ز امرلیه آمد رجز خوان

نے خدا ترسی نه تقویٰ نے ز کس را صواب
 کرده است این قوم را تقدیر کنون انتخا
 همچو طاعون است عالمگیر ز هر شیخ و کتاب
 روز و شب ز اشتغال ماخوفی نه از روز حساب
 هر یک از بغض و ریج و ز کینه در عذاب
 نیست امکان ای که بیند دیگری را کامیا
 آمده نزدیک گردد غرق از قهر و عتاب
 گرنه لطف تو آمان بخشیده مازین القلاب
 در زمان سابق از هر گسسته گوید کتاب
 نه زمین بگرست از افغان شان و نه سخا
 هست دنیا حقیقه و ماطالباتش چون کلاب
 عالمان بدگمان هستند بدتر از ذباب
 ز آن سبب بهر انداز نعمت نعم الصواب
 پاک گردد در زمان گرچه بود چون منجلا
 شامت عصیان کند ورنه گرفتار عذاب
 ظاهرا ز یورپ چو شد اسلام مثل آفتاب
 فخر قوم و احمدش از لطف بخشیدی خطاب
 و اعطی دین افضل شمر داز کار یا سیر کتاب
 از هدایت یافت دین حق شده زان فیضیا

شب چهارم از ماه رجب

غیر ازین چندین کسان را یاد فرمودی لطف
 سوے لطف خویش بین کن رحم اگر بشیم ما
 شد محیط غم محیط از هر طرف فریاد رس
 تیره شد از یحیو بر ما جهان در همه نما
 تلخ کامان فراق جان بلب از تشنگی
 خیز از خواب و بر آذر و صند در مسجد که هست
 از فصاحت خطبه خوان آور خطیب از پیش
 ای بلال از خواب خوش برخیز و خوان بگیر زود
 و لوله افکن بعالم از اذان آور بوجده
 بادل پر آذر و مشتاق دیدار است سعد
 مسکن عاصی کشمیر است و دارم آرزو
 خاک ره رویم مژگان ز اشک خود شوم بین
 رحمة للعالمین هم شفیع المذنبین
 لب کشا بر شفاعت جان بلب آذر غم
 یا شفیع المذنبین بر حال این عاصی نظر
 از مرض گشتم ضعیف و زاین تر و دها خفیف
 شد و لم یلوس اکنون از علاج ظاهری
 که ز تاب آفتاب محشرم تاب رسد
 چار یارت چار دیوار حریم حرمت اند

رو کن ما را که از حد حال امت بس خراب
 قابل بے التفاتی یا سزاوار عتاب
 کشتی اشکسته بین و این موج خیر القلاب
 آفتاب روے خود را الحظه کن بے نقاب
 عشق و رزان جمالت را جگر باشد کباب
 منبرت در انتظار و مسجرت در اضطراب
 انتظار باز حد رفته است بس ایام خواب
 تو چو صبح صادقی بر آید آفتاب
 جن و انس و جمله موجودات عالم هان شتاب
 ذره ناچیز را کن مستفیض امر آفتاب
 که بود که تا شوم از خاک شریف ضیاء
 بادل غمگین چنین گویم که امر عالی جناب
 یک نگاهت بس بحال با چشم نیم خواب
 شافع بر حق تویی بیشک دعایت مستجاب
 کن که دار در اشتیاق در دل خود پیچ و تاب
 نه طیبه مشفق دارم نه مونس جز کتاب
 خواهم از دار الشفایت داروی عالیجناب
 گر ز ظل رافت باشد مرا بر سر سیاب
 هر یک بر نوبت خود آمده نایب مناسب

ایضا در جلد

اولین صدیق اکبر کر خطا لبش خطبه السیت
دوین فاروق اعظم شارق شرق کرم
سومین عثمان ذی النورین مہر برج حیا
چارمین آن فاتح خیر عزم الله و علی مرتضی
منظر سر ولایت مصدر فیض تو اوست
قرۃ العینین آنسر و حسین است و حسن
نہ ہمین در دوار دنیا دشمن شان راست
ہم بہ دار آخرت در شان آن غدار است

ثانی اثنا عشر اذھما فی الغدار حق و کتاب
کرد فرق حق و باطل الحق از لبس اجتناب
منہ تسبیحی الملك آدبشان آنجناب
گشتہ از لبس بر بار می گنیت او بو تراب
قول پاکت من مدینہ علم و بالش آنجناب
یافتہ ہر مومن از حبش شان حسن المآب
لعن و طعن شیخ و شاب و مردوزن فی کل باب
حدت بس العتاب و شدت سوء العقاب

بر تو و بر آل و اصحاب تو ہر آن ہر زمان

صدر و در و و صد سلام و صد ثنا و صد ثواب

انتخاب نوحہ پر تاثیر کشمیر (نمبر ۱)

چہ شور است اینکہ می بینم درین دور از پریشانی
نہ آن مہر و محبت نہ حمیت در مسلمانان
در یغا آنقدر اشفاق کم کم ہم نمے یابم
ازین کم شفقتی اسلام را صد عار و صد تنگ است
مسلمانان خدا را رحم غفلت تا بکے آخر
شکایت نے ز تدبیر است و نہ شکوہ ز تقدیر است
کہ قومی اتفاق و غیرت و جوش حمیت قوم
امانت داشتند آن نامور اسلاف بہر قوم

نہ جاے امن و نہ راحت نہ در جای تنگسائی
کہ در کشمیر بودہ پیش در عہد مسلمانان
کہ بد در عہد مہراج کلان ز اخلاق انسانی
ازین بے ہمتی صدر خنہ در دین مسلمانان
نگاہے نیم آہے صبح گاہے بر مسلمانان
حکایت مختصر شبہ جگر خون مست و بیرانی
ہمہ علمی فضا کل و آن شکوہ و شان شاہانی
کہ کرد مستفیض این قوم ازین اوصاف انسانی

ز مکه آمده اسلام بشناش و بشیر حلق
 ز تہذیب و تمدن از سیاست و در جهان بخشید
 ز بگستان اعظم تا حد و دہند و فریقہ
 صدائے کلمہ توحید ہر سوشد بلند از صدق
 آن سوزان فیوض عام دنیا بہرہ ور شدہ
 ز فتح و نصرت نبوی و تبلیغ پیام حق
 ندانستیم قدر اینچنین دولت کہ از اسلاف
 مثال کل شیء بر جمع بر اصلہ گردید
 و نأت ہم ہما لت ہم خیانت ہم بدخلاقی
 معاذ اللہ معاذ اللہ ز تیرہ بختی این قوم ق
 بہر چہ خواہش دل غالب است آن طرز اسلام
 بہ استثناء جمع خاص محفوظ از چنین آفات
 گئے یک قضیہ در پیش کاین زارگان اسلام
 نگہ بر مفاد خاص ذاتی در عدالت ہا
 برائے شہرت ذات و مفاد دنیوی اکثر
 گئے غرضانی نہ متفق کاین بہتر از مسجد ق
 چو از سیلاب شد غرق و شکست و بخت پس گفتم
 گئے اوقاف مسجد را چو میراث پدر و انیم
 ز یک بحث است شور و شر بہ شہر از تہذیب و تمدن

ز فیض عام ہر سودر نشان چون از بیانی
 بہ انسان خلعت و ہم فیض از تعلیم روحانی
 بہ ترکستان سپین و بہ چین تا حد جاپانی
 ازین جذبات روحانی دزان تزکیہ نفسانی
 ز دیگر سو صدائے طبل و کوس طبل سبحانی
 بوجد آورده دلمان ز سر فیض حقانی
 و ولایت بودہ است و باز بردند از شیمانی
 عیان بینی تو ہم گرد و جہرش خوب میدانی
 نفاق و ہم غرور و نخوت از و سواس شیطانی
 شدند از مادہ طبعی و عادت مسلمان
 اگر چہ کما ہش جان ست و خوف قہر ربانی
 بہ خاص و عام اثر کردہ است اینجا کہ شیطانی
 گئے یک نوش را گویم این منش است ثعبانی
 برائے حلف الہ کردہ ایم آیات قرآنی
 نمودہ دین و گیریم انتقام از سچ پنهانی
 بما فرض است تعظیمش بجا واجب نگہبانی
 کہ آن جام نجس بودہ تماشا گاہ عریانی
 برائے ہضم آن صد حجت آیم از کتب دانی
 ز دیگر نیست زان کمتر عظام لحم و تربانی

ابتدائی حالت قوم

حالت موجود قوم
غسل خاک و کثافات
عالی کدک و شمشیر
در امنہ بوجہ

نتیجہ نیست ز آن ظاہر بہ شہر اندر بحر فست نہ
 ز این اسلام ما اسلام راتنگ است میدانیم
 حجاز و طرکی و ایشیا بمبر ازین فروعات اند
 ز یک سال است این قصہ کہ در گنج ارجا
 شکایت کردہ و پر سید و چہ این تغیر حسیت
 بہ طرکی رفتہ و ہم در مر اگو بہ ہم بہ افریقہ
 ندیدم این دعا جاسے کہ در کشمیر من دیدم
 مسلمانان! مسلمانان گرفته جای خود و گو
 اگر دینداری است این پس ز بیدینی خدا حافظ
 موثر گفت آن حاجی محمد اسمعیل از در د ق
 ز بہتان ہاے ما اسلام می باید بجات افسوس
 تغیر حال خود دادہ ایم کنون شکایت حسیت
 کجا آن عاشقان دین پاک احمد مرسل
 چو دو آلتون بآزید و شبلی و خواجہ بہار الدین
 کجا آن حامیان دین کہ از جوش حمیت شایان
 چو نجم الدین کبری و آن شہاب الحق شہاب الدین
 کجا آن عالمان باعمل ہم افضل و اکمل
 چو فخر الدین فخر قوم و مولانا علی قاری
 الہی غرق عصیانیم نیک از بکنید انیم

۵
 میرزا حاجی
 محمد اسمعیل خان
 صاحب دین
 و تادیق فضل
 علی گڑھ ۱۲۰۵

یادگار بزرگان سلف

مفادے نیست زان حاصل بحر ریخ و پشیمانی
 ز این بی غیرتی بر با جہان تنگ است میدانی
 گرفت اسلام مارنگے و گرا ز رنگ نفعانی
 زیور و چین کی و انشور از افسوس و حیرانی
 کہ من کردم سیاحت تا حد و چین و جاپانی
 بہ مصر و زنگبار و تونس و اقلیم ایرانی
 ندیدم این نفاق و دشمنی از جہل و نادانی
 مسلمانان! شدہ اند کتاب از شرم تہانی
 اگر اسلام این دانی پس گونا مسلمانان
 کہ کم از صفحہ ہستی شویم ارکاش میدانی
 کہ از ہستی ما اسلام راتنگ و پشیمانی
 کہ از ہتدیان گفتہ است حق و نص قرآنی
 کجا آن صادقان وقت آن علمای ربانی
 امام وقت غزالی و محی الدین حبیلانی
 بجوش آید بیک دم بحر عفو و فضل نیردانی
 علی تائی بہمان بہار الحق ملتانی
 کجا آن فاضلان فخر قوم و نوع انسانی
 چو سعد الدین تفتازان و فرزد ہر جانی
 تو غفار و تو ستار و رحیم رب رحمانی

بحق شافع است بحق آل پاک او
ز درد و سوز گفتم آنچه گفتم واقعی گفتم

بحق اولیاء و اتقیا کن فضل ارزانی
نه بهر مضمح که گفتم نه از لاف سخت دانی

نوحه نمبر ۲

گروہ ہے بود از شعرا موصوفت گو دیگر
گروہ ہے دیگر از اخلاق ہم علم ادب گفته است
حقیقت اینکه از ملکی مذاق و خواہش مدوح
ببین بہر خوشامد ہائے مردم یا ز سوز وطن
نہ آن فخر است این فخر است بیشک گز خدا
ولیکن اختیاری نسبت این داد خدائی دان
یکے لغت پمیر اشعار شعور خود کرده است
ز یک ماندست در عالم چو تحفہ تحفہ اسلام
مدار خیر و شر یا نیک و بد بے شبہہ نیات اند
ز یک ستر تا ستر دیگر ہمہ پا داشت نیات است
بخاری این حدیث انما الاعمال بالنیات
ز جوش حب قوم ارکم اثر بودے بہا باقی
کفنس واحدہ بودہ مثال قوم در اول
کنون آثار آن باقی در اسپین اند و افریقہ
ز زنجانبیدن یک کس تمامی قوم می رنجید
ز بید روی و بدخواہی ہمہ گونی تو ز این افسوس

گروہ ہے بود مداح شہان از کذب و ہبتانی
گروہ ہے کرد ضائع وقت را در مجاہد ہائی
طبائع رنگ میگیرند یا ز اغراض نفسانی
کسے از کذب و ہبتان کردہ ظاہر فخر سبحانی
کہ صرف بہتری قوم کرد این سخت دانی
بہ قاآنی نداند آنچه حاصل شد بہ خاقانی
دیگر ہدیان و نہر لیاات گفت از لغو شیطانی
ز دیگر باقی است آن افترا و کذب و ہبتانی
عمت باشد کنیم از شکوہ گردون ز نادانی
کنی از ساعتے خود غور پس تحقیق میدانی
بصحت در صحیح آوردہ مے بینی اگر خوانی
نمیدیدیم این خواری و ذلت از پریشانی
طفیل طاقت مجموعہ بود آن شان شہانی
برائے عبرت قوم است بس آنحال ویرانی
ز گریبانیدن یک کس تمامی قوم گریانی
کہ شمس الدین ز پنجاب است و دیگر خان بلتانی

بہر شاعر

خود خاقانی

و یا عبد الرحیم از پندی ست و یا سراج الدین
 ز یک بحر مقدس این همه موج می خیزند
 ز تعظیم بلال و ذلت بو جیل و را اول
 گر این تفریق بودی ز اول و آغاز و اسلام
 ز هر جا بهر اعراب این چنین عذرات می بودند
 عجب یک محبت پیدا شد و از اهل مصر و شام
 اسامه ابن زید معتق از پیش رسول الله
 به حسن انتخاب آن رسول بر حق از تصدیق
 مهاجر نیز انصاران تسلیم خم کردند
 و لے شکر ست این محبت نشد پیدوران و قات
 به دیگر ملت این تفریق باشد که عجب نبود
 به اسلام پی پی فارم یکی جای بخشیده است
 شنو تشیع این نکته که در مسجد بلا تفریق
 نسب گری باعث فخر و نجات و قرب حق بودی
 نسب کے فخر و بخشید به انسان از اکرم کم
 پیرو سنا ز پیرکان کیست پیرو سنا ز عمل آن حسیت
 خلاف این اصول الشریعی بنیم اکثر جاے
 شکایت کرده ام در توحه اول زمیر و پیر
 بسوی خود رسو وطن کسی منسوب اگر کرده است

وزیر آبادی است این طرفه منطق را تو میدانی
 ز یک کان اندین گوهر اگر ترک اند و ایرانی
 همه تفریق قومه محو گشته در مسلمان
 نکردی حاصل از اهل عرب کس تحت ایرانی
 که دعوی ریاست گو و گو کار شتر بانی
 عمر اے شدے مانع چنین عذر و سلطان
 ای صبر پیش شد بر شام بین شان مسلمان
 به تسلیم و رضا صدیق کرد اول شناختی
 نگفته کس که مولی زاده کے زید به سلطانی
 که در پنجاب یک اسلام و اینجایک مسلمان
 زارل و لار و دودلوک و لشیپ اقوام بر طانی
 رسول السید صدیق و بلال از حکم ربانی
 نشسته بنده حبشی و هم آن خاص حقانی
 نه کنعان غرق میگشته نه چون بولکب ایرانی
 که عند الله اتقنکم بین در نص قرانی
 اصول اعتقاد خاص و عام این مسلمان
 که بر فخر نسب نازان شوند اکثر نادانی
 خدا شاهد خجبت قوم نه ز اغراض نفسانی
 معافی خواهم از تقصیر با عذر و پشیمانی

که من خاک ره میر و فقیر و پیر از صدق
 مثال قوم چون جسم و مثال پیر چون جان^{سست}
 بے معذوم از شکوه که مجنونم ز عشق قوم
 به بخد قوم از مستی زخم گام و کشم تاله
 که میرفتی بفر و ناز که در شیرب و بطحی
 گجا آن نایقه خیرت کجا آن محل عزت
 بیا اید نصیحت گویمت بشنود گوش هوش
 تو گر معنی آن دانی حریفان نیز میدانند
 بدت هرگز نگوید کس که تا کس رانه گونی بد
 کلوخ انداز می اگر پس جواب آن دهار سنگ
 الهی غرق عصیانم بحال خویش حسیه انم

ز رافضل شمارم بهتر از کل صفا هانی
 و لے جان از بدن ظاهر شود و شکل انسانی
 که چشم نماید قوم لیلی رشک خوابانی
 بیا لیلی بیا لیلی به آن انداز خوابانی
 آگه در صرگه در شام همچون ماه تابانی
 کجا آن جلوه شوکت کجا آن جوش ترکانی
 که این پیدا است صد بهتر از آن صد پند لقمانی
 که هر یک یکا سیر طوفان است اندر بخندانی
 نه رنجاند کست هرگز که تا کس رانه رنجانی
 گل افشانند از عزت بسویت کر گل افشانی
 تو در مانم اگر بخشی نه در مانم به حسیه رانی

بوصف با و بوی طبع است

عسلی آن تکر هو شیئا و هو خیر لکم گفتی
 نمیدانم در این نقصان چه باشد تفع پنهانی

تاریخ فتح همایون غرلو خنبرل آو هم پاشا بهادر سپه سالار عساکر شاهانه
 دولت علیه عثمانیه در صوبه تسلیم ملک یونان (گریس) در سال ۱۳۱۴ هجری

نظم نظم رزم و بزم نغمه چنگ و دف است
 چون نغمه ناب آب دل در آب و تاب و شالام
 نوع و سان چمن در جوش جلوه در نشاط
 ز این مسرت مطرب اندر وجد و ساقی و خرد و ش

ساقی و مطرب مهیا جام خواند رنگ است
 ز البشاره و عکس لاله زار اکنون انطف است
 موج زن بحر طلا بر بر بحر از سر شرف است
 کای حریفان و غم غنیمت وقت جام قرقف است

در کتلو

در چنین فرحت مسرت تازه شد از فتح ترک
 در غر از اشفاق قومی اشجع و اغلب مدام
 نیکو با صلح جو چون شیر و شکر در سراج
 کمترین آغاز سیر زد و دشان تاحد قاف
 نوره الله الکبیر زبان در معرکه
 این زمان سلطان سلیمان است با شان و چشم
 با سلیمان زمان نسبت ندارد هیچ مور
 غیرت یونانیان خود از نهیمیت روشن است
 سرزده از دیو دشمن آید از ترک این جنب
 از هر جهاد ترک گفت با تفت
 قافیه تنگ است و دلتنگی ز چنگ دهر معد

آنکه در دنیای اسلامیه قومی اشرف است
 در سخا از اخلاق احسن لطف شان لب لطف
 جنگجو باتند خو چون شیر و اثر در یافت است
 کمترین پرواز طیر خودشان تار قرف است
 ربنا افتر بر زبان این و روشن از مصیبت
 لشکرش از انس و جان عثمان غازی صفت
 و نسیم و نیکو لیلین پیروگر خود جوزف است
 ناله و آه و یکایا زور و شور عفو است
 بهر قطع صف دیو و جان ^{سکال} آدم صفت است
 لشکر اسلام در یونان و ^{سکال} آدم صفت است
 خود همید اند کس که طبع روشن صفت است

دیگر

حمد حق گوید ای اخوان دین بهر ثواب
 شد مظفر حضرت اودهم سپه سالار ترک
 نیک خوان جمله در شادی و بدخواهان بهر پنج
 از سلاطین عظیم الشان که هر یک منصف است
 کائن اخلاقی اصول خاص در تاوان جنگ

گشت حل مشکلات از فضل او شد فتح باب
 شد کنون با عت دارین خلیفه کامیاب
 دوستان دل شاد و اعدا از حسرت دل کنا
 بهست امید قوی تر در دل هر شیخ و شاب
 فیصله سازند از انصاف بارای صواب

سرزده را عدا دین داد این بشارت با تفتی

لشکر اسلام شد در ملک یونان فتحیاب
^{سکال}

کشمیر کا دلچسپ فوٹو

خاک پاک گلشنِ کشمیر اے فخرِ دیار
 تجھ میں وہ اوصاف ہیں لطافِ ایزدی عیان
 تجھ میں یہ گلزارِ گلشنِ جہانگیر یہ بلاق
 مثلِ دل پہلو میں تیری جہیلِ طہل ہے موجِ زہا
 تجھ میں بالنسیل ہے اس فردوس میں کوثرِ نظیر
 تجھ میں سونہ مرغ و گل مرغ و پہل گام و مقام
 تجھ میں ہے جہیل اور ایک شغل گاہِ صیدِ بحر
 تجھ میں ویری ناگ شاہی چشمہ شاہجہان
 تجھ میں اچھا بل وہ چشمہ ہے عجب تفریح بخش
 تجھ میں شاہی یادگارین السی السی بے بدل
 تجھ میں ہیں موجودات تک ایسے آثارِ سلف
 یہ مساجد یہ منادریہ عماراتِ رفیع
 آپ رو کر اپنی حالت پر رولاتے ہیں ہمیں
 ہیں کہاں وہ آنکے بانی کیون ہیں وہ سب جمو
 وہ زمانہ زرفشان کیون ہو گیا کایا پلٹ
 تیرے آغوشِ محبت میں پلے تھے جو بہ نائے
 کس طرف کو وہ سدھار رہی تھی اسکی خیر؟

رحمتیں ہوں فضلِ حق سے و مہمِ تجھ پر نثار
 ایک دفتر میں نہو جنکے بیان کا اختصار
 ایسے ایسے بے بدل چشمے اور ایسے مرغزار
 ہمچو روی حورِ عین تابان ہیں تجھ میں چشمہ سار
 تجھ میں شاہی چشمہ و باغِ نسیم و شالمار
 ہیں جنکے نام پر سب تیرے شایق جان نثار
 تجھ میں ہے اس سند ویلی کی ہوا کی خوشگوار
 در بیانِ قدرتِ حق تر زبان از آتش ار
 گوہِ لبنان کا اثر کہتا ہو جس کا کوہِ سار
 جنکی ویرانی سی ہے اب چرخِ ظالمِ شمسار
 رو رہے ہیں بانیوں کو جو بہ چشمِ اشکبار
 ہر جگہ باقی ہیں اب تک بانیوں کی یادگار
 کچھ نہیں دنیا کی حشمت پر ہر دسار نہار
 تھے جو اپنے وقت میں سب بادشاہِ تاجدار
 کیا ہوا بدلی بیکایک اوی خدا کے کردگار
 اب تک ہیں کا نامے جنکے تجھ میں آشکار
 دیکھ آنکھیں کہوں لکڑی ویدہ ہاے اعتبار

مشہور گیتیں

تا آوازِ سلامت

بہ کشمیر کی خطاب

فائدہ فخر سلف سے کچھ نہیں جب کچھ نہیں
اب نہ وہ علم و عمل نہ فیض جو دے بے بدل
بیج جو پوچھو تو تمہیں جاہ و شکایت کچھ نہیں
جو گویا ہر ذکر تک کرنا ہی اس کا بس فضول
تجربے سے ہو گیا ثابت کہ تیری قدر دان
ہندو یورپ سے نہ آئیں کیون تر شا تو ہیں
ٹنڈی ٹنڈی جو ہوائیں آتیں فرحت بخشند
تجھ پہ چڑھ آتا ہے جب طوفان کوستان
گر میسر ہو یہ سامان عیش حبت ہی بیان

اب خلف میں شوکت قومی کا وہ عز و وقار
جنکی تاریخیں شہادت دے رہی ہیں بار بار
دیکھ لو تاریخ عالم میں مثالیں صد ہزار
وقت جواب پیش آیا ہے اسی کا اعتبار
خوش نصیب وقت ہیں دنیا میں وہ ہیں کامگار
قریان بھی ہندو آتی ہیں یاں وقت بہار
انکو تجھ سے حکو ان سے دمبد مہر الکر پیار
منہ کی کہا کر سر کو ٹکراتا ہے در ملک پیار
طبع شعر و مطرب و ساقی و یار گلزار

آج اردو میں ہے لکھا حال کچھ کشمیر کا
گو زبان فارسی پر سعد کا ہے افتخار

قصیدہ سعدیہ در شکر یہ قصیدہ کشمیریہ مصنفہ شمس العلماء مولانا
شبلی صاحب لغمانی در ۱۸۹۹ء

گل بیابغ آمد و گل بانگ نشاطے بر خاست
می بود ہوش ربانیدہ کہ ساقی بہ نگاہ
نی نی ہرزہ در ابل نی بارگ و نوا
خامہ نی آمدہ و نانی وے نامہ نگار
نامہ نی کشمیریہ معجون مرکب آمد

شاہد آرائش و نانی سنی و ساقی میخواست
نی بود روح قرانیدہ کہ نانی بیتواست
نی محوش ربائل می اندوہ رباست
آمہ می آمدہ و خامہ وی مے پیماست
زانکہ صفرا شکن و دافع رنج سودا است

شکر احباب که آمیخته با شکوه تب
 او در آمد چو درین گلگده گل رخت به نسبت
 چاره گزینش و را دیده بحیث میگفت
 در و تنهایی و رخ سفر و کمر علاج
 باشد از درد و دل مضطر خود نام نگار
 گاه چون بلبل و گیسو ز شیر کشمیر
 گاه از مهر اطباء و توان است زائی
 گاه از خرمی آب و هوا چون تنوسن
 چمن مهر و محبت مگر آن نام بود
 راست گویم نه غلط فاش ترا کنون گویم
 شرح این مژده چگویم که نه شرحش ممکن
 اعتماد به دعاها میسر داشته ام
 گشت ثابت که دعا را اثر هست و قبول
 بیدار محمد سر آن چنین که میخواست دلم
 عاریج اوج معالی که زیاب عالی
 منزلش چرخ چهارم بود از پایه علم
 چشم بدور بصیر و نظرش مهست و وسیع
 در فضیلت بودش فضل جمیع فضلا
 در بیان سرفرو سیر به طوطی مانند

شکر بهر گوارا شدن تلخ دواست
 گله از گل بودش شکوه نماز آب و هواست
 کاین نه بیمار بود بلکه طبیب دلماست
 به ادائی که ادا کرده حیر سوز اداست
 از رگ خامه او جنبش نبضش پیدا است
 در فغانست که گلگشت فضا رخ فضا است
 در سپاس است که همدردی شان غم را کاست
 تر ز بالشت و ز بالشت خموشی گویا است
 که در او سینه بریگانه همه مهر گویا است
 مژده صحت سیر و فیر آریاب صفاست
 و صفت آن نامه چه خوانم که نه وصفش زیباست
 دیر اجابت شدن از مصلحت التبه رواست
 گر چه پیر سیاه منکر تاشیر دعاست
 گشت حاصل که ز دل ریخ و کد و بر خاست
 شرف اندوز به تشریف نشان و تمناست
 که مخاطب ز گور منت به شمس العلماست
 اینهمه دال بر نیست که عین العلماست
 میتوان گفت که این فضل مگر فضل خداست
 اندرین پرده مگر این بطوطه گویا است

بخش اولی و ثانی و سیم

در تعریف نصیحه کشمیر

شکر بهر شمس العلما

در فضائل شمس العلما

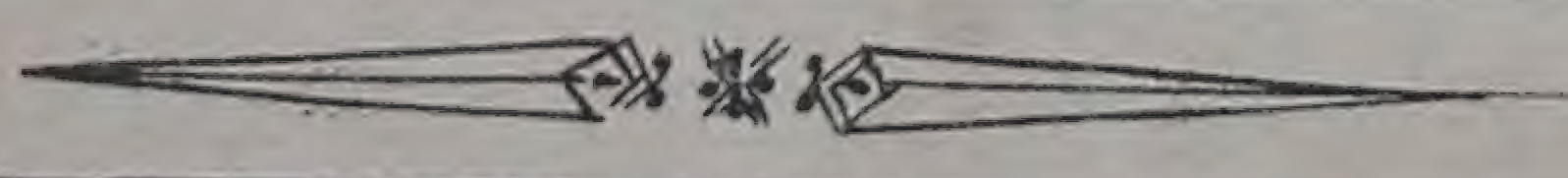
حال مصنف

باز خطاب جانی شمس العلماء

بحر موج فصاحت که رفیق نسیان
نظم راناز بر او هست که ناظم بود او
شعر نه سحر بود سحر گویا عجب از است
حالی حال جگر خواری و بیماری خویش
هر دو چشمان من از ریخ وی آتش و شمش دید
آنچه من دیده ام از چشم خود و آتش و شمش
آنکه باطل شمر و دعوی همه دردی من
هست عمری که ز ریخوری خود و ملت گم
هست درد و گرم این که درین عهد آدم
از اطبا چه کنم تشنه که مشوخ شدند
سودای از واکثران هیچ ندیدم اکنون
شبلی ای جان معیانی بلقب نعمانی
اختر طالع سعد است همانا مسعود
شکوه را طعم کنم اکنون به دعا پر دازم
تا آهنگ عراق از روشش ناچه حدیث
تا ز شیور و زوف ساز و فاهست در

هست هر قطره گهر گهرش بیش بها است
شعر را فخر بر او هست که فخر الشعر است
خانه نه در کف او راست عصای منوی است
میدهم شرح از احباب کس که جو یا است
راست گویم که بهر دی او این دو گو است
کس مینا د چه گویم که خدا خود بین است
گو بین آنچه که دیدم ز دو چشمم پید است
وز دل تنگ چه نالم که ریس الاعضا
گر چه بسیار چو مور و ملخ اما عنقا است
حال کمال چه پرسید که خود او اعمی است
هست چشمم به حکمی که از دو چشم شفا است
که بود و الی تو والی و شیدا شد است
که ز مهر تو دلش این همه در کسب خیا است
که بهین تحفه احباب به اخلاص دعا است
تا بهنجار حجاز از پیشش قلب در است
تا ز طنبور و زنی کار نو آید را است

بخت اعدای تو ناساز که جان گاه بود
بزم احباب تو با ساز که عشرت افزا است



مرثیہ ماتم عالمگیر ہر سوت گریش محبٹی کوئن و کٹوریہ

قصیدہ در ۱۹۰۱ء

آسمان را مے سوزد گر خون بیار و بر زمین
 چرخ پیر از ماتم سبب پوش اند در غم مے سوزد
 از مساجد از مناد در شور محشر شد ربا
 نقش انگش از این صدمہ تبسے مخزون شد
 ریل فمیلی سینہ چاک و لارڈ و لید نیر سنجاک
 اید و رڈ ہفتمین ڈیوک یارک اند کٹاک
 فیلڈ مارشل جنرل سیم سوکس از آرمی
 اسبورن و وڈ سرورن الہا۔ کامی قصیرہ
 ہر یکے ز انگلینڈ در افسوس و رنج از حسادہ
 در عزاداری بکلمتہ ہمہ گشتند جمع
 آنری جبریل افواج انگلشیہ۔ آن
 از وفاداری لقب ڈیادگار قصیرہ
 بیک از جوش وفاداری ہمہ رفتہ ز ہوش
 خاصہ از کشمیر مے گویم کہ ز این ماتم چہ شد
 جا بجا ہر فرقہ از ہر ملت کردہ ٹینگ
 روز تدفین متفق گشتند جمع اندر پڑ

از زمین برخاست شور گریہ تا چرخ برین
 ماتم ارگیر و از این علیی بحر خ چارمین
 از عزاد نوحہ ہاتار یک شد روئے زمین
 ولیم و جبرمتس ز این اندوہ گشتہ دلخیزین
 اشکبار از مرگ ماور اید و رڈ ہفتمین
 لارڈ میر و ارج لیشپ از غم تبسے اندوہمین
 نوحہ زن از ماتم ایمپرس و کٹوریہ کوئن
 در فریاد از گدائین غم شدی عزت گزین
 ہر تنے از ہند باآہ و یکا س ماتم گزین
 و لیسراے ہند و دیگر اقوام یورپین
 والی کشمیر ز این اندوہ گشتہ لبس حزین
 پانزدہ لک داد بر این ہمیش صد آون
 در فغان ہا۔ گریہ یا ہمہ طل این چنین
 ہر یک از تاثیر آن بانالہ و نوحہ ترین
 بہر اظہار غم و اندوہ دہاے عین
 در حضور کینین صاحب بتقریب چنین

ترقی علوم و فنون

جلوس جناب

دعاینام ملک معظم

اندیاد و عہد او کردہ ترقی آنچنان
جایا این فیض تعلیم و فنون و امن عام
در زمان او بہرقتا آردہ است این چو خشک
آبگینہ می نماید صنعت فوٹوگراف
آرزو ہا داشت در دل ہر یک از پیرو جوا
از جنابزہ کان مرین بود از شاہی جلوس
این جلوس از اسب ورن تا حدود فرنگیہ
ماہی بنید از اثر آورده دہمارا جوش
ایچ لبشپ و رایل فمیلی لارڈ و لیدیر متفق
رفت از دنیا کوئن برودہ است از دہما و
از سرگردون چارم آمد از عیسی ندا
سعد بس کن نوحہ خوان اکنون جاد و خوش
ایدور و ہفتمین را باد و روز افزون مدام

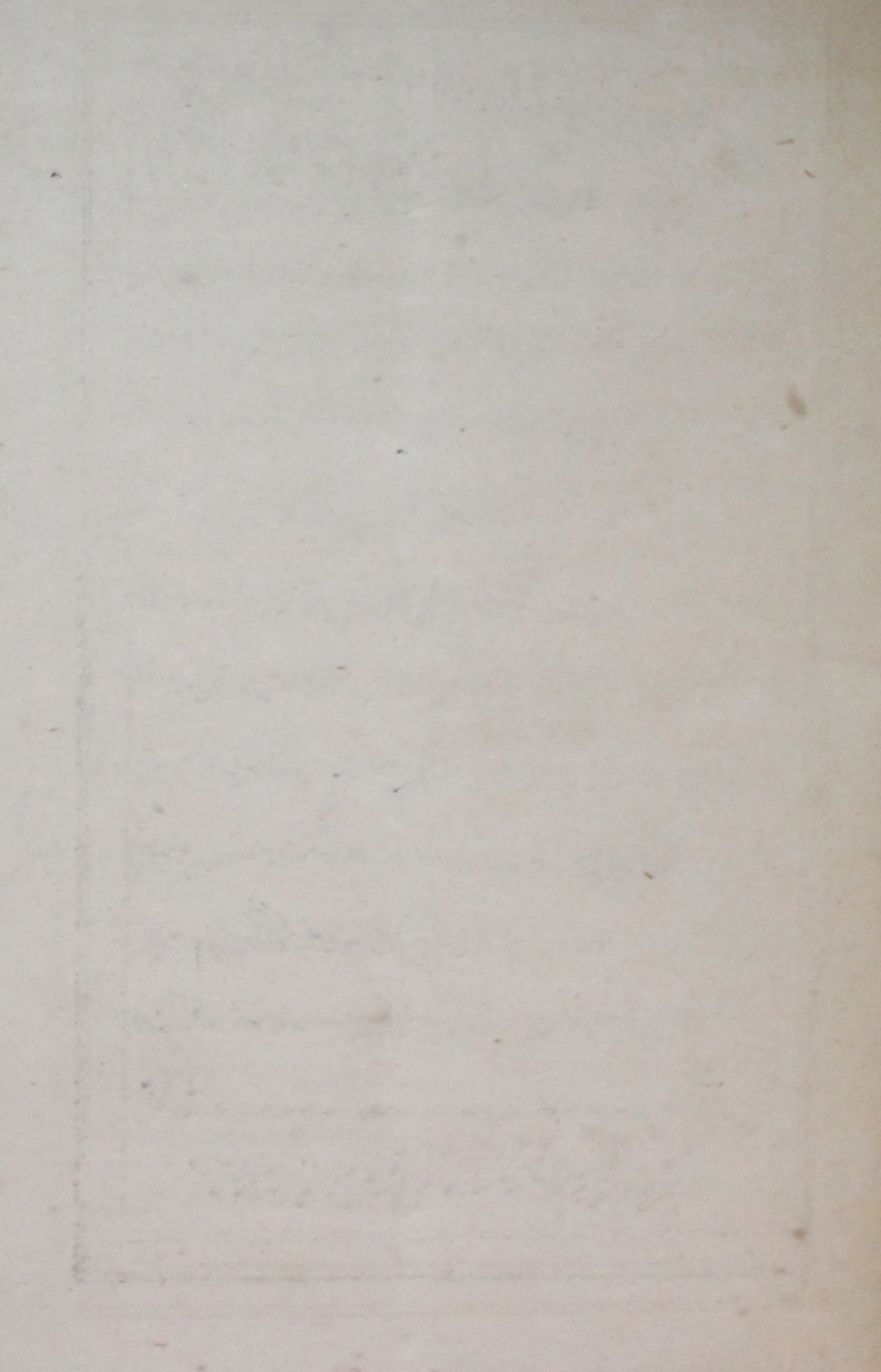
کس ندیدہ ز اولین و کس نہ بیند ز آخرین
کس ندیدہ جز ملک او سر و سر زمین
ہم بہ عہد او بہ نطق آمد زبان آہن سین
بین بہ نیوی میروہ بر آب گوہ آتشین
دیدن جشن جلوس جوہلی چارمین
شرح نتوان کرد کان برتر بود از آن دین
بنسٹا بودہ است و لشکر از گیسار و زمین
فائر القاب برودہ ہوش از گاو زمین
التجا کردند جملہ سوسے رب العالمین
در جوار رحمت بادا ہمیشہ جاگزین
آفتاب جاہ و چشمیت آہ شد زیر زمین
کان بہ بخت درخت تحت آراست با شان چہین
عمر و بخت و جاہ و چشمیت در ترقی بعد ازین

قطعہ تاریخ اختتام رسالہ تحفہ سعدی از مصنف

اہل دانش کہ بدانند بجان قدر سخن
نے گل افسردہ شود دیر مانند بہار
مخزن نعت و مناجات و قصاید چون دید

تحفہ سعدی شمارند گلے تو ز چین
از خزان کم نہ شود تازگی این گلشن
گفت ہاتف پیو سالش کہ دل شعر و سخن

دباخ



اشتراک چھاپی مطبع عن الکر

خدا کے فضل و کرم سے اس مطبع میں ہر قسم و ہر زبان کی کتابیں اردو و ہندی
فارسی۔ عربی۔ نہایت خوشخط صحیح و عمدہ جلد از زبان نرخ پر عمدہ سیاہی مصالحہ
سے لیتھو میں طبع ہوتی ہیں۔ عدالتوں و محکمہ بند و بست اور چنگی وغیرہ کے
جملہ کاغذات بھی چھپتے ہیں یہ نامی مطبع پتیس برس سے اپنے فرائض
منصبی کو نہایت ایمانداری اور خوش معاملگی سے ادا کر رہا ہے اور اسکی
شہرت و تیک نامی روز افزون رہے اور اس مطبع میں کتب بہ نسبت
اور مطابع کے بہت خوشخط و صاف و عمدہ چھاپی جاتی ہیں جن صاحبوں کو
کچھ چھپوانا ہو انکو کیفیت نرخ وغیرہ کی خط و کتابت سے معلوم ہو سکتی ہو
نمونہ کے لئے ہمارے مطبع کی چھپی ہوئی کتابیں کافی و وافی ہیں فقط

المشہر

محمد قادر علیخان صوفی مالک و مہتمم مطبع عن الکر

